

آری «ارسطو جنان»!  
 آزادی به شکل همین آبادی ست  
 که آسمانش آبی ست  
 و نه شهر بزرگ  
 که با آن به اندازه یک ماه پیاده فاصله داری  
 که نه آباد  
 نه آبی ست  
 شهر سربیی دود بار،  
 که نفس‌ات را در قفس می‌کند  
 که نه بهار دارد نه پرستو  
 «ارسطو!»  
 و نه این نسیم جنگلی که پلک‌های ترا می‌نوازد.  
 و این خرده‌های روستای تو،  
 که از لابه‌لاش، همیشه دریا پیدا است،  
 و نه آن، پرده‌های شهر ما  
 که شباروز  
 افتاده  
 است  
 شهر بی «مهنابی»  
 بی‌آبی  
 بی‌غازهای و حشی  
 گاوهای اهلی  
 اسب‌های کبر  
 بوقلمون‌های تر  
 و این کبوتران سینه سرخ  
 مرغ‌پیان کله سبز  
 اردکان گردن سیاه  
 آه ارسطو!  
 دوست همیشه‌ی بهار و پرستو!  
 دیگر چه بگویم!  
 آه ارسطو!

محمد حقوقی

# باز خوانی

«آرام‌شو دیگر آرام» و «نخل‌ها» با ذکر «شعرهایی از مجموعه شعرهای ساحلی» و در آخرین شماره ماهنامه نگاه نو دو شعر «پیاده با پسر روستا» و «بی‌ذکر نام مجموعه به چاپ رسیده است، دو شعری که مضمون هشتم از مجموعه شعرهای ساحلی» است.

محمد حقوقی درباره شعرهای این مجموعه می‌گوید: «... شعرهای ساحلی همه در ساحل دریا نوشته شده‌اند و بیش از همه، در سواحل خزر، و همه از سال ۷۱ به بعد. هرچند نوشتن شعرهایی از این دست، در سال ۵۶ آغاز شد، سالی که در مدرسه عالی لاهیجان تدریس می‌کردم، و هوایما هر سه شنبه از فراز البرز می‌گذشت و کم‌تر از ۲۰ دقیقه با دور نیم‌دایره‌ای بر آسمان آب‌های آبی اندک‌اندک پایین می‌آمد و در بندر سراسر سبز راسر می‌نشست. از میانه سال ۵۶ تا میانه سال ۵۷، ۵۲ بار، یک سال تمام، برخی از شعرهای «شب مانا شب» حاصل

موقت «بی‌نام» قرار است بعدها منتشر شوند. تا امروز اما از حقوقی دو کتاب دیگر منتشر شده است، مجموعه «اندوهیادها» - شعرهایی در رثای دوستان و آشنایان که مرگ آنان را ربوده است و نیز مجموعه یادداشت‌ها و مصاحبه‌های او با نام «حد همین است». نگارنده این سطور در بی‌انتشار «سبدها» با حقوقی گفت‌وگویی کرد، گفت‌وگویی تقریباً بلند، که به ناچار در دو شماره شهریورماه ۷۸ در روزنامه آریا به چاپ رساند. حقوقی این گفت‌وگو را برای بار دوم در کتاب «حد همین است» (صفحه ۱۳۹) آورده است.

از مجموعه منتشر نشده «شعرهای ساحلی» چندین و چند شعر این‌جا و آن‌جا به چاپ رسیده است. همین روزها که به صرافت افتاده‌ام تا درباره یکی از شعرهای این مجموعه دو سه سطر بنویسم در آخرین شماره فصل‌نامه زاینده رود شعرهای «گاو»، «با ارابه آبی»،

«سبدها» گزیده اشعار محمد حقوقی از ۱۵ مجموعه، در سال ۱۳۷۸ منتشر شد. گزیده‌ای از شعرهای مجموعه‌های «زویا و مدارات»، «فصل‌های زمستانی»، «شرقی‌ها»، «گریزهای ناگریز»، «با شب با زخم با گرگ»، «خروس هزار بال»، «شب ما ناشب»، «دالان‌های بلند عصر» و «از بامداد نقره و خاکستر» که پیش از «سبدها» منتشر شده بودند.

از شش سید دیگر که قرار می‌شود بعدها به چاپ برسد، اما گزیده‌هایی در «سبدها» آمده است «تات یات»، با نام تازه‌ای از «دل تادلتا» و عنوان فرعی «اندوه زیبا» در پاییز ۱۳۷۸، چند ماهی پس از انتشار «سبدها» منتشر می‌شود. «گنجشک‌ها و گیلان‌ها» در ۱۳۸۱ منتشر می‌شود.

«مکاشفات»، «سطح‌های شعر در سطرهای نثر»، «شعرهای ساحلی» و «بالاخره آخرین مجموعه با نام



# یک شعر

منصور ملکی

Photo: iohannes

همین سفرهاست، اگر چه بیش از آن نیز دریا را دیده بودم. دریای سیاه و مرمرة را در سال ۱۳۳۸ و دریای شمال و اقیانوس اطلس را در سال ۱۳۵۲ و دریای مدیترانه و آدریاتیک را در سال ۱۳۵۹ و دریای لمان و دیگر دریایچه‌های سوئیس را در سال ۱۳۶۴ و بارها و بارها خزر خودمان را در دههٔ چهل. اما در آن سال‌ها چنان که باید توان نوشتن شعر نداشتم. عظمت دریا بیش از آن بود که قوالب کهن در برابر آن بتواند مقاومت کند و نیز بیش از آن بود که در شعر کوچک و شکننده‌ی من جای گیرد، شاید هم شوق بیش از حد نوشتن شعرم باز می‌داشت. اما واقعیت این بود که در آن سال‌ها هنوز نوشتن شعر برای من راحتی امروز را نداشت. شعری بی‌دغدغه‌ی وزن و زبان ادب و با برقی در ذهن و ظهور و حضور کلمات بر کاغذ. به همین راحتی، و چنین بود که بیش‌تر این شعرهای ساحلی از سال ۷۱ تا ۷۶

نوشته شدند. در سال‌های بی‌وزنی... از دو شعر چاپ شده، از مجموعه «شعرهای ساحلی»، در آخرین شمارهٔ ماهنامهٔ نگاه نو، شعر بسیار زیبایی «پیاده با پسر روستا (۲)» را بخوانید. (من آن را چندین و چندبار خوانده‌ام و لحظه‌به‌لحظه در هر سطر و هر کلمه‌اش جانم سرشار از لذتی شد، که دیرگاهی است از این حال و هوا دور افتاده بودم. همین جا، در همین پرائنز بگویم که مدت‌هاست در جریان روزانه و ماهنامه‌ها و فصل‌نامه‌ها، شعری نخوانده‌ام که به قول منوچهر آتشی به آدم لگد بزند!، جا دارد که پرائنزی دیگر باز کنم! (این مقولهٔ لگد زدن شعر، خارج از حیطهٔ صفحهٔ ادبی نشریات، جندی پیش رخ داد. کتاب «سبزه‌های نیاسرم» از کیوان قدرخواه چنان لگدی به من زد که از رخوت چند ساله‌ام برانند و نتشستم و یادداشتی بر آن نوشتم که به ماهنامهٔ جهان کتاب سپردم و آنان - گردانندگان ماهنامه

با حذف دو سه بندی از نوشته آن را چاپ کردند. گردانندگان ماهنامه‌ها خود را مختار می‌دانند که به سلیقهٔ خود قسمت‌های زاید را حذف کنند). قرار شد شعر را بخوانید.

شعر «پیاده با پسر روستا در اسالم» و به سال ۱۳۷۸ نوشته شده است. سالی که حقوقی شعر را به راحتی می‌نویسد «بی‌دغدغهٔ وزن و زبان ادب و با برقی در ذهن و ظهور و حضور کلمات بر کاغذ. به همین راحتی»، سال و سال‌هایی که حقوقی (همچون شاملو) از شعر نیمایی خود را خلاص کرده است. گرچه او در مقام منتقد شعر، سال‌ها، بهترین مقاله‌ها را در تعریف شعر نیمایی نوشت و چه بسیار در تعریف از شعر نیمایی به شرح «ساختمان»، «زبان و بیان»، «شعریت یا جوهر شعری»، «آزادی تخیل» و «کوتاه و بلندی مصراع‌ها»، پرداخت و نیز نگاه دقیق و هوشمندانهٔ او در «تفسیر» شعر، ما را - دست کم مرا که معلم ادبیات فارسی ام - بیدار کرد که شعر را در سر کلاس «معنی» نکنیم!

«پیاده با پسر روستا»، بنابه تعریف‌های خود حقوقی از ساختمان شعر، دارای یک «بند» است. شعری که از آغاز تا آخرین سطر در یک نفس خوانده می‌شود.

اما در همین یک «بند» همان ارتباط منطقی (منطق شعری) بین همهٔ سطرها وجود دارد. در این تشکل که حاصل و نتیجهٔ ذهن شکل گرفته و تریب یافتهٔ شاعر است با ساختمانی کامل رویه‌رو هستیم. آن چه که خود حقوقی سال‌ها معیار یک شعر خوب را بر این اساس سنجیده است، حتی اگر جز این بیندیشیم و بگوئیم که شعر دارای سه بند است (۷ سطر ۱ تا ۷ بند اول، از «شهر سربی دودبار» تا «آردکان گردن سیاه» بند دوم و از «آه ارسطو» و تکرار آن در آخرین سطر، بند سوم) باز همان ارتباط منطقی (منطق شعری) بین همهٔ بندها وجود دارد. گرچه حقوقی خود این شعرهای این سال‌ها را «بی‌دغدغهٔ وزن» می‌داند، به اخص «وزن نیمایی»، اما در سراسر شعر «پیاده با...» موسیقی گوش‌نوازی لذت از خواندن شعر را بر لذت‌های دیگر افزون می‌کند. همچون موسیقی امواج دریا، وقتی در یک قدمی دریا ایستاده‌ای و موج‌ها مدام می‌آیند و به پایت می‌خورند و برمی‌گردند و باز و باز و باز.

واج «ای»، در آخر کلمه‌های «آری، آزادی، آبادی، آبی، وحشی، اهلی» و نیز دو واج آخر کلمه‌های «کهر» و «تر» و همچنین زبان خاص حقوقی در ساختن ترکیب «شباروز» و یا کاربرد خلاف دستور زبان فارسی «لا به‌لاش» (به جای لا به‌لاش) و آوردن کلمه‌های هم‌قافیهٔ «پرسنو» و «ارسطو» آن موسیقی گوش‌نواز است که از آن گفتم.

اما آنچه بیش از ساختمان و موسیقی شعر مهم است، نگاه شاعرانهٔ حقوقی است. نگاهی حسرت‌بار به آبادی پسرک روستایی، و مقایسهٔ این آبادی با شهر «سربی دودبار»، که نفس‌ات را در قفس می‌کند. این نگاه حسرت‌بار همهٔ چیزهای خوبی که در روستا پیدا می‌شود و در شهر پیدا نمی‌شود در زبانی ساده، نرم، بی‌استعاره و صریح بیان می‌شود. شعری ساده، بی‌ادا و اصول «زبان ادب»، دیدن روستای پسرک، روستایی سبب شده است برقی در ذهن شاعر زده شود و آن‌گاه ظهور و حضور کلمات بر کاغذ. به همین راحتی. ▶